

را بکلی مطیع ارباب آینده نمود ..

در زمان حکومت مستوفی مقرر بود که سردار اسعد بحکومت خراسان منصوب شود و بعلمی که معلوم نشد تامدتی رئیس الوزراء باتمام خصوصیت خانوادگی که بابختیارها داشت مضایقه کرد بالاخره باکمک وزیر جنگ که همان دوست صمیمی (۱) سردار اسعد بود بایالت خراسان منصوب گردید و باو فهمانده شد که مخالف جدی او سلطان احمدشاه بوده است ولی مانع واقعی خود وزیر جنگ بود. بعد از غوغای جمهوری حمل ۱۳۰۳ در کابینه دوم سردار سپه بوزارت پست و تلگراف منصوب و بعد از تغییر سلطنت بوزارت جنگ بر قرار شد.

بقدری این شخص نسبت باریاب خود وفا دار و خدمتگذار بود که تمام سخنان آزادیخواهان و یادآورهای دوره گذشته و خدمات خود او در راه تجدید آزادی در گوش او بی ثمر بود. این شخص شیفته و عاشق کوری بود که چیزی جز وصل معشوق نمیخواست. غالباً بر عادت دیرین خود و پدرش دوستان قدیم را بر سفره خویش دعوت می نمود، از آنها بکلی نبریده بود و خیلی بآنها اظهار ارادت میکرد. آندوستان هم همیشه اورا ملامت مینمودند ولی فائده نمی بخشید و گاهی اگر فرصت هم میکرد سعی مینمود آنها را بساط ستمگری مساعد کند.

در موضوع قیام خزعل در خوزستان اقدام بزرگی بنفع ارباب خود نمود ولی اطفاء و انجام آنرا کسانیکه مدیون سردار اسعد میدانند در اشتباه میباشند.

در دوسیه موجوده در همین محکمه اسنادی هست که خلاف آنرا ثابت مینماید و برای روشن شدن ذهن آقایان قضات مختصراً بشرح آن پرداخته میشود.

میشمارند هیچگونه موافقتی باقیام خوزستان نداشته و این قبیل دستها را برای پیشرفت افکار آزاد موجب بدنامی میدانند»

و چقدر نماینده مزبور خشنود شد که نظر شاه را با فکر خود و رفقای خود موافق دید.

شاه بسمت جعبه‌ای که روی میز تحریر نهاده شده بود رفته و چندین تلگراف را بنماینده مزبور ارائه داد؛ این تلگراف همه از شیخ خزعل بود که شاه را بایران دعوت نموده و استدعا کرده بود از راه خوزستان بایران مراجعت نماید و اطمینان داده بود که تمام قبایل جنوب با او متفق میباشند.

آنوقت شاه بنماینده مزبور گفت:

من یک نفر ایرانی و پادشاه دولت مشروطه هستم نمیتوانم خود را حاضر کنم بر علیه دولتی که بموجب فرمان من در مملکت حکومت میکند اقدام نمایم.

من میدانم این شخص (رئیس الوزراء) دشمن آزادی است و مجلس نمایندگان

هم مجلس حقیقی نیست اما علم من کفایت نمیکند و اگر من اقدامی بر سر نگون نمودن همین دولتی که بزور و دسیسه زمام را بدست گرفته است بنمایم مردم حق دارند مرا قانون شکن بنامند.

در موقعیکه این شخص حریم مجلس را شکست و اعمال قوه بر علیه مردم نمود نظر خود را دادم، تاریخ و آینده هم قضاوت خواهد نمود. بیش از این قدم برنمیدارم.

بشیخ خزعل هم تلگراف نموده‌ام از هر اقدامی که موجب ضعف مملکت باشد خود داری نماید و همچنین تذکر دادم که بدولت دستور داده شد در رفاه و آسایش و حوائج قانونی شماها اقدام بنماید...

و در همین موقع نماینده شیخ خزعل رئیس‌التجار محمرای که آدم کوچک جثه و ضعیف المزاجی بود پیرایس آمد، این شخص هر چه جسماً کوچک بود از حیث فکر قوی، زرنک و فهمیده بود ولی آنچه خواستار ملاقات شاه گردید پذیرفته نشد و پیام شاه چنین

فصل پانزدهم

قیام خزعل و موجبات عدم موفقیت آن

شیخ خزعل پسر شیخ جابر خان یکی از شیوخ خوزستان که بعد از قتل برادر خود مزعل شیخ و آقای بلا منازع خوزستان بشمار میرفت و بر علیه حکومت مرکزی هیچ وقت اقدام نمیکرد ولی اطاعتی هم معنأ نداشت.

بعد از آنکه سلطان احمد شاه رئیس دولت را عزل نمود و مجلس دوباره در تحت تاثیر فشار باورای اعتماد داد شیخ غزل در خوزستان با کمک قبائل بختیاری بویر احمدی اعلام مخالفت نموده و قیام سعادت را برپا نمود.

این قیام باینکه بسیار خوب آماده شده بود بعلل ذیل بعدم موفقیت منتهی شد:

۱ - اصولاً خزعل شخص بدنام و ستمکاری بود؛ چنانکه گفتیم این شخص برادر خود را کشته و جانشین او شده و برای جمع آوری پول از هیچ فکری فرو گذار نکرده بود. طبعاً هیچ آزادی خواهی با او موافقت نمیتوانست بنماید و ازین رو کسانی که با حکومت زور مخالفت داشتند برای خود ننگ دانستند که دفاع از آزادی را در پیشرفت خزعل بدانند.

۲ - در این قیام سعادت جمعی از خوانین بختیاری شرکت داشتند که باستثنای چند نفر آنها بقیه خوش نامی نداشته و آزادیخواهان نگران بودند مبادا دنباله این قیام بتجزیه قسمتی از ایران منتهی شود و عملاً باین نهضت موافقت نشد.

۳ - بهمین منظور از تهران نماینده مخصوص پیرایس فرستاده شد که نظر سلطان احمد شاه را درین باب استعلام نمایند و منظور قلبی آزادیخواهان را باطلاع شاه برساند.

مدعی العموم سند صحیح دارد که نماینده مزبور در مهمانخانه ماژستیک آپارتمان

۱۶۰ پادشاه آنوقت ایران از طرف رفقای خود چنین اعلام کرد:

«اعلیحضرتا» در همان حالیکه عموم دوستان آزادی باز گشت شمارا بایران لازم و حتمی

بود. «پس از تصفیه امور خوزستان باو بار داده خواهد شد.» مدعی العموم یقین دارد درین موقع اگر آزادیخواهان و شخص سلطان احمدشاه باین نهضت موافقت میکردند قطعاً حکومت تهران نمیتوانست مقاومت کند، در مجلس هم آن موقع گذشته از نمایندگان اقلیت بسیاری از وکلا که یمناک از آتیه خود شده بودند بر علیه دولت اقدام نموده و نطق مفصل آنها در صورت مجلس موجود است و برای چند روزی با اقلیت دمساز شدند. (۱)

این اشخاص عقیده نداشتند، برای پول کار میکردند، همینکه تصور کردند قیام خزع ممکن است متکی سیاست محکمی باشد برای اینکه عقب نمانند در پشت کرسی خطابه از آقای دیروز خود که بخوزستان مسافرت کرده بود روگردان شدند. آزادیخواهان در محلق نشدن بقیام خزع پانزده سال تازیانه و مرک را استقبال کردند ولی مختصر خدشه‌ای هم در خاطر آنها نگذشت که کاش با کمک فاسد دفع فساد را کرده بودند.

مسئولیت این امر زیاد بود و شاید بقیمت خوزستان تمام میشد و ملیون و شاه هر دو بر صلاح مملکت و بضرر خود اقدام کردند.

بر مدعی العموم مسلم و اسناد مثبت در دست میباشد و از نظر محکمه هم خواهد گذشت.

۴ - موقعیکه درقشون ایران جمعی از صاحبمنصبان وفادار نسبت بسطان‌الاحمد شاه تصمیم گرفتند رئیس دولت یاغی را گرفته و تسلیم نمایند مشارالیه از قبول نقشه آنها استکفاف نمود.

«بنمایند آزادیخواهان شاه تلگراف رمزی را ارائه داد که منتظر اجازه او میباشد و بمحض وصول دستور اجازه دونفر از آجودان‌های مخصوص رئیس الوزراء و وزیر جنک و چند نفر که عده های مجاور شهر تهران در زیر فرمان آنهاست این اقدام را اجرا

۱ - داور و تدین که از موافقین جدی سردار سپه بودند در مجلس صحبت‌های شدیدی بر علیه او نمودند.

خواهند نمود»

و شاه پیشنهاد مزبور را بادو کلمه تلگراف (اجازه نمیدهم، شاه) رد نموده بود و چنین اظهار داشت «آقا... جداعلای من (۱) یکبار مردخود سری را مجازات نمود که داعیه سلطنت داشت سالها میگذرد و همه میگویند این کار بخت ایران را بطلمس انداخت، من دوباره اجازه نمیدهم امامزاده ای درین مملکت ساخته شود.

من بحفظ اصول مشروطیت قسم یاد کرده ام و حاضر نیستم چنین قضاوت غلطی را نسل آینده نسبت بمن بنماید،

میدانم خواهید گفت این فکر ناشی از خودپسندی است بسیار خوب شما و دیگران هم این اعتقاد داشته باشید اما تصمیم من پاك و از روی اصولیست که با آن خو گرفته و با احترام آن باخدای خود تعهد کرده‌ام.

قانون بمن حقی نداده است و پادشاه مشروطه ایران جز صورت تشریفاتی چیز -

دیگری نیست. چرا از من تقاضائی دارند که قانون بمن اجازه آنرا نداده است؟»

در این مذاکرات مشاور الممالک انصاری سفیر کبیر ایران در مسکو که آن زمان پیاریس آمده و در هتل اینا نمره ۱۲۱ منزل داشت حاضر بود.

چند روز بعد سرپرستی لورن وزیر مختار انگلیس در تهران که آن زمان پیاریس آمده بود از شاه ملاقات نمود و موضوع مذاکرات آنها از جریان ادعا نامه خارج است؛ همین قدر مسلم است که در موقع خاتمه امر خوزستان قونسول انگلیس، هاوارد و وزیر مختار انگلیس مساعدت نمودند. سه هفته بعد از آن خزع تسلیم گردید و غوغای خوزستان خاتمه پذیرفت.

و اینکه گفته شده است سلطان احمد شاه در خروج از ایران از خوزستان عبور نموده و به شیخ خزع ناراضیاتی خود را ابراز کرد حقیقت ندارد چونکه در سفر اخیر

۱ - اشاره به ناصرالدین شاه و قتل میرزا تقی خان امیر کبیر میباشد.

پادشاه ایران باتفاق رئیس‌الوزراء از راه خانقین عبور کرد و ابدأ تصادف ملاقاتی بین این دوشخص حاصل نگردید .

صحت این تحقیقات بر مدعی‌العموم روشن است و اسناد دیگری هم در دوسیه رسیدگی موجود است که سنخ رویه و فکر سلطان احمد شاه را بهمین نسق تأیید میکند .
۵ - شاه در مراجعت آخری خود از اروپا از بوشهر و شیراز عبور کرد . رؤسای قبائل جنوب پیشنهاد نمودند اجازه دهد تا وزیر جنگ را توقیف نمایند و با توضیحاتی دادند که ناراستی وزیر جنگ را اثبات مینمود؛ معذک باین امر تن‌نداد و گفت « من وزیر جنگ خود را توقیف نمیکنم »

این قضیه از رؤسای ایلات جنوب که بعدها بدستگاه سلطنت جدید هم تقرب پیدا کردند تحقیق شد و آنها هم صحت آنرا تصدیق نمودند .^(۱)

سرهنگ محمودخان پولادین و رفقاییش بعدها تعقیب و قسمتی زندانی شدند . خود سرهنگ مزبور تیر باران شد ، در موقعیکه آخرین اشعه زندگانی او خاموش میگشت زنده و پاینده‌باد ایران بر زبان او بود . سرهنگ مزبور آجودان مخصوص رئیس‌الوزراء بود؛ وفاداری او نسبت به احمد شاه و جریان کنکاش باطلاع سردار سپه رسید و بیچاره جان خود را باخت .

فصل شانزدهم

پادشاه مشروطه موافقت باقیام مسلح نکرد

از نماینده آزادیخواهان ایران که با اختیارات تامه باروپا رفته در مدت چندماه تماس مستقیم با سلطان احمد شاه داشت بعنوان مطلع - سئوالاتی شد و مشارالیه اظهار داشته است :

۱ - پیشنهاد کننده گفته شد قوام‌الملك شیرازی بود و در حضور والی آن زمان در فارس صام‌الدوله این پیشنهاد سلطان احمد شاه شده است .

« اگر ملتی تشخیص داد که حکومت مشروطه و سلطنتی داشته باشد و پادشاه را برای مملکت لازم شمرد باید آرزو کنند که آن شاه مثل احمد شاه باشد .

این شخص بسیار باهوش و علاقه‌مند بر عایت اصول مشروطیت بود .
روزیکه باین مأموریت میرفتم عقیده دیگری به شاه داشتم و او را بمملکت بی‌علاقه میدانستم و بعد از چهار ماه که از او جدا شده بسویس رفتم افکار تازه نسبت باو پیدا کردم و آنچه که برای شما ذکر میکنم تمام با اسناد و مدارک است .
مجلسی در حضور سلطان احمد شاه در هتل ماژستیک تشکیل گردید و سیاست خارجی ایران باوقایع داخلی مورد بررسی قرار گرفت . حاضرین باستثنای شاه موافقت نمودند نماینده مخصوص بلندن و مسکو رفته و قضایا را روشن نماید .
پس از بهم خوردن جلسه شاه بنماینده آزادیخواهان ایران گفت :

بهیچ صورت با تصمیم این مجلس موافقت ندارم و من اقدام سیاسی برای رجعت بایران نخواهم نمود و با اینکه از جزئیات امور مستحضرم حاضر از تاج و تخت ایران صرف نظر کنم ولی باین وسائل سیاسی تشبث نخواهم نمود .
مدعی‌العموم اطلاع دارد که اشخاص مزبور بسیار کوشش کردند و از شاه اجازه هم گرفتند و مأموری به مسکو فرستادند ولی در برلن بنماینده مزبور مستقیماً از طرف شاه تلگراف رسید باز گشت ، کند تلگراف مزبور رمز و متن آن باین مضمون بود [باگاز بعد فرستاده خواهد شد] و مفهوم آن انصراف از تصمیم بود و کسی هم مطلع نگردید که چرا از مذاکرات مسکو نتیجه گرفته نشد .

این مأمور قرار بود که در وزارت خارجه شوروی با چیچرین کمی سر خارجه و پوستاخوف رئیس اداره شرق مذاکرات خود را انجام دهد^(۱) (۱۹۱۲)

بعد از نهم آبان ماه ۱۳۰۴ و تغییر سلطنت در کابینه مستوفی الممالک صاحب‌منصبان

۱ - پوستاخوف در ۱۹۱۲ سفیر کبیر شوروی بر ایران شد .

فداکاری حاضر شدند بمنفعت سلطان احمد شاه در تهران اقدام نموده و باقیام مسلح حکومت را واژگون کنند. برادر شاه^(۱) هم بتهران آمده و وضع را از نزدیک مطالعه کرد. دیگر هیچ اشکالی جز اجازه احمد شاه در کار نبود معذک و قتی نقشه کار را باو دادند و مسلم بود اگر در تهران موفقیت حاصل میشد در ولایات اشکالی ندارد. او باز مخالفت نمود. درین بار بسیاری از هواخواهان او عصبانی شدند ولی مراسله از این پادشاه در دست آمده که جریان امر را توضیح میدهد و برای مخالفین راه اعتراض نمیگذارد و چنین مینویسد:

«مملکت ایران چون مریضی است که ضعف ناخوشی طولانی او را از یاد آورده است؛ این مریض نیازمندی باستراحت و آسایش داشت؛ وقتی دوستان من که هیچوقت آنها از یاد من نمیروند، آنها ایرانی پاک و آزادی طلب واقعی بودند بمن پیشنهاد کردند باقوه قهریه بمملکت مراجعت نمایم و وسائل آنرا هم ظاهراً حاضر نموده بودند من پس از مطالعه کامل صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم زیرا این مراجعت باید باز دو خورد انجام میگرفت و دو دستگی پیش آمد مینمود و دامنه پیدا میکرد زیرا امور داخلی ایران بتنهائی حل اشکال را نمیکرد و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسی نبودم. بنابر این خونریزی بیفایده و رفتن يك نفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب میکرد.

باظهار امتنان از این دوستان بآنها نصیحت دادم فداکاری نموده برای خاطر مملکت از هر پیش آمدی که منتهی باغتشاش داخلی بشود خود داری کنند.

البته کسی نمیتواند نسبت ترس بمن بدهد زیرا این زدو خورد و قیام مسلح در غیاب من انجام میگرفت؛ درین تصمیم فقط و فقط سلطنت خود و خانواده خود را وقف سلامت و سعادت ایران نمودم کاش آنکسی که براریکه سلطنتی بجای من تکیه نموده از راه صواب منحرف نشود و از فرصتی که روزگار بدست ما داده و در قرون متمادی برای من واجد از من میسر نگردیده بود استفاده نماید».

کسی را برنام این اشخاص فداکار و قوفی حاصل نشد. ظاهراً مستوفی الممالک بر

این جریان مطلع بوده است و در همان اوان هم او تلگراف تبریکی پیدایش سلیق ایران مخابره کرد که در دوسیه موجود است.

مدعی العموم بسیار جستجو نمود ولی جز تاریکی بر این صفحه تاریخ چیزی مشهود نشد و از تلگراف مزبور هم نمیتوان قطعاً شرکت مستوفی را مسلم دانست.

فصل هفدهم

بقیه شرح حال سردار اسعد و توقیف او

بامقدمات فوق و اثبات آنکه در عمل خوزستان سردار اسعد عامل مهم رفع غائله آنجا نبود معذک باید قبول کرد که در تصفیه عمل بختیاری کمک بسیاری به ارباب آتیه خود کرد. سردار اسعد خدمت به ارباب خود مینمود و ضمناً تصور میکرد بمملکت هم خدمت میکند، عیب بزرگ این شخص خود پسندی بود. با اینکه دوستان خود را میپرستید از آنها شنوائی نداشت و حرف حساب را نمی پذیرفت.

تیمورتاش محبت سرشار شاه را وقتی متوجه سردار اسعد دید پایه دوستی را با او محکم کرد و بعد از نصرت الدوله او را عضو افتخاری حکومت مثلث نمود و آنچه میخواست بگوش ارباب خود برساند بوسیله این شخص که در سفر و حضر همیشه همراه و مصاحب بود میرساند.

این شخص در سقوط نصرت الدوله کمک کرد زیرا شخصاً با او میانۀ خوبی نداشت ولی از گرفتاری تیمورتاش محزون شد فوراً نزد شاه رفت؛ داد و فغان کرد حتی جرئت نمود و باو نسبت بیوفائی هم داد و او در جواب خیلی از علاقمندی که به تیمورتاش ابراز کرد تمجیدش نمود و تأکید کرد مقتضیات چنین ایجاب نمود و بزودی او را بکار سابق خواهم گماشت و ضمناً گله دوستانه از تیمورتاش کرد که او بکسی که مورد بیمبری من شده است زیاده از حد محبت میکند

این مرد ساده نفهمید که این گله متوجه او هم هست و باصرار مأموریت از شاه گرفت تیمورتاش را دلجوئی کند .
از ارباب خود خوشحال جدا شد ولی اگر میدید در گوشه قلب صیاد، صلیب سرخی برابر نام او گذاشته شده بر خود میارزید و چندی بعد که برای معالجه بارو با مسافرت کرد دیگر پپای خود باز گشت نمینمود و بدام مرگ نمیافتاد . . .

هیچکس چون خود سر بی باز پرس^(۱) نمیتوانست مکنون ضمیر خود را پنهان کند . ازین تاریخ که سردار اسعد باید از روی زمین محو شود بیشتر مورد ملاحظت شد . برادرانش یکی رئیس قسمتی از افواج مرکز و دیگری وکیل مجلس و خودش هم در هیچ سفری فراموش نمیگشت و جزء ملتزمین رکاب بود .
حبس و محاکمه تیمورتاش بمیان آمد؛ باقولی که سابقاً باو داده شده بود این امر منافات داشت ولی دیگر اصرار نکرد
در این اثنا نشان درجه اول تاج باو داده شد و او هم بجای خونبهای همکار و رفیق روز و شب چندین ساله قبول نمود . باو در حضور جمع افتخار داده شد؛ هر وقت از روز یا شب بخواهد و در هر کجا باشد حق دارد شرفیاب شود و اجازه بار نمیخواهد
این ها همه مقدمه نقشه ای بود که در پائیز سال هزار و سیصد دوازده باید اجرا میشد

بنابر معمول هر ساله در دشت گرگان در ماههای پائیز مراسم اسب دوانی بعمل میامد . هیئت دولت؛ و کلای مجلس و نمایندگان خارجی مقیم ایران و رجال حضور بهم میرسایند؛ روز اسب دوانی در حضور تمام مدعوین با کمال خوشی و خند و رویی مراسم بعمل آمد و بعداً در موقع دادن جوایز شاه رو بحضورین نموده گفت من میروم بقیه جائزه هارا اسعد بجای من تقسیم نماید .

این مقام نیابت از طرف ذات جلاله (!) معلوم است در مردم متملق اطرافی چه تأثیر دارد و چه اندازه حلقه ارادت حاضرین را بدور وزیر جنگ تنگتر مینماید و مشارالیه هم با کمی غرور مثل همیشه مشغول محوله را انجام داده و بعداً باتفاق دکتر احیاء الملک شیخ بمنزل مراجعت نمود . در منزل به سرهنگ حسن سهیلی برخورد نمود؛ مشارالیه پس از عرض ادب اظهار داشت شاه احضار فرمودند . وزیر جنگ کمی در هم شد زیرا احضار توسط سرهنگ رئیس نظمی معنی نداشت ولی اشکالی هم ننمود و سوار شده از آنجا یکسره بتهران و محبس اعزام گشت؛ در همانوقت قوام الملک که دوست صمیمی او بود توقیف گردید . (۱)

در تهران برادرش که رئیس قسمتی از قوای تهران بود خلع درجه و حبس شد برادران دیگرش و کسان نزدیک و دور او جملگی زندانی شدند . باستانی یک برادر و پسر عموی او که نماینده مجلس بودند بقیه یک سرنوشت داشتند و برای این دونفر از طرف رئیس دولت و وزیر داخله لایحه ای بمجلس داده شد و سلب مصونیت آنها تقاضا گردید شب قبل از تقدیم لایحه آنها هم بزندان رفته بودند .

چنانچه مدعی العموم در کلیه موارد اعلام داشته است مسئول این جرائم کسانیا میدانند که قانون آنها را مسئول شناخته است و بر مدعی العموم واضح و روشن است اگر این اشخاص که مسندهای مختلف و حساس مملکت را اشغال نموده بودند قبول شرکت در جرائم را نمیکردند هر کس هر قدری قوی پنجه و سخت کمان باشد بتنهائی نمیتواند هزار یک این جرائم را مرتکب شود

اگر بشرح قتل تیمورتاش و سردار اسعد یا نصرت الدوله پرداخته میشود برای اثبات جرائم مکرره این عناصر مسئول است و بدیختانه بسیار کسان در گوشه های زندان

۱ - سردار بهادر اسعد - خانباخان اسعد منوچهر خان اسعد - محمد خان اسعد برادران او و سردار اقبال اسفندیاری پسر عمو و جمعی دیگر از خان زاده های بختیاری در فاصله چند ساعت توقیف شدند؛ امیر جنگ اسعد برادرش و امیر حسین ایلخان پسر سردار ظفر پسر عموی او که هر دو نماینده مجلس هم بودند پس از ورود بتهران توقیف و بعداً لایحه سلب مصونیت را دولت بمجلس آورد و از این محبوسین سردار اقبال تیر باران شد و خانباخان اسعد در زندان باشکنجه مقتول گردید .

جان سپرده اند و بانام موشکافی ها ودقت هائی که بعمل آمده هنوز مدعی العموم بحقیقت آن جرائم و قوف کامل حاصل ننموده و تاریکی بر آنها استیلا دارد.

بعد از توقیف این اشخاص باستثنای قوام الملك که مستخلص گردیده بارو پاماسفرت کرد و در مراجعت هم با خانواده سلطنتی وصلت نمود قسمتی را بمحکمه نظامی برده و جمعی را اعدام و گروهی بحبس های مختلف محکوم شدند؛ از جمله امیر جنگ برادر سردار اسعد که وکیل مجلس هم بود بحبس ابد محکوم گردید.

تمام کسانی که در این واقعه توقیف شدند و تا خاتمه دوره مطلق العنانی زنده مانده بودند در سال ۱۳۲۰ از محبس آزاد شدند. ولی شخص سردار اسعد محاکمه نشد و بعد از چهار ماه یعنی در روز های اول فروردین ۱۳۱۳ بطریقی که دوسیه امر گواهی میدهد در زندان تهران واقع در میدان سپه نظمیه قدیم مقتول گردید و خلاصه آن بقرار ذیل است.

فصل هیجدهم

در چگونگی قتل سردار اسعد

برای توقیف و قتل سردار اسعد مدعی العموم آنچه کاوش نمود دلیلی پیدا نکرد. تمام اشخاصی که مورد بازپرسی شدند نتوانستند از این تاریکی بکاهد و یا روشنائی در نظر قاضی تحقیق ایجاد کند.

البته میشود دوستی او را با تیمور تاش و اصراری که در استخلاص او نمود سبب کوچکی بحساب آورد. مخالفت رؤسای بختیاری را هم با دولت مرکزی دیگران موجب این قتل دانسته اند اما با سوابق عمل سردار اسعد بر علیه کسان خود این موضوع غیر قابل قبول است.

داشتن اسهام نفت جنوب هم گناه بشمار آمده ولی هیچکدام دلیل قاطعی برای مدعی العموم محسوب نمیشود. بنابراین باید تصور کرد که مأمورین نظمیه برای دامن

زدن باین قتل و شخص آیرم عامل بزرگ بشمار میروند.

سردار اسعد چون شخصاً غرور جلی داشت و با مأمورین محبس زیاد تندی مینمود زندانبانان از او دل خوشی نداشتند، ولی بر خلاف تیمور تاش؛ تا روز آخر نسبت باو زجر بدنی نشد.

در روز اول فروردین ۱۳۱۳ غذای او را مسموم کردند و او بواسطه تغییر طعم آب و غذا از خوردن آن خود داری نمود و همین امساک موقه اورانجات داد ولی چهار نفر که باقی مانده آن غذا را خوردند مبتلا بشنج شدند، صدای فریاد این مسمومین در راه روهای زندان پیچید، اقدام برای خلاصی آنها بعمل آمد اما فقط دو نفر آنها از مرگ نجات یافتند و یکنفر آن فالج شد که سه سال بعد از میان رفت و دیگری را هم برای سکوت درجه دادند. فردای آنروز همه در زندان دانستند که سردار اسعد را مسموم نموده اند و خود او هم از خوردن غذا استنکاف نمود و فقط خوراک خود را بتخم مرغ پخته که روبروی او حاضر میشد اختصاص داد. تشنگی باو بینهایت صدمه میزد ولی جرئت نمیگرد رفع عطش نموده و چیزی بیاشامد، عاقبت آب خواست ولی ظرف آب دارای موادی بود که هنوز حل نشده و مانند دو شب قبل بود.

آنروز بمأمورین زیاد ناسزا گفت و تقاضای ملاقات رئیس نظمیه را نمود. رئیس محبس روز بعد بدیدن او آمده و گفت آقای رئیس نظمیه میخواهند با شما ملاقات کنند و در حیاط قدم میزنند.

وزیر جنگ لباس پوشیده از اطاق خارج شد، بجای رئیس تشکیلات اتومبیلی را باو نشان دادند که باید سوار شود مطلب بر او پوشیده نبود ولی نمیخواست بروی خود بیاورد؛ زندگانی عزیز است و تا دم آخر هر کس امید دارد.

بدواً با ملایمت خواست مقاومتی کند باو تندی نموده و فحش دادند؛ او هم در ظرف همین یکی دو دقیقه خطابه ای خوانده است که در زندان قصر مشهور و همه در حفظ دارند و در بیانات خود روز مجازات این اشخاص را که در پیشگاه محکمه هستند در آن خطابه پیش بینی میکند و بپمه نوید کیفر و چوبه دار را میدهد.

سرهنگ زندانبان با دیگر مأمورین فرصتش نداده و بزور بداخل اتومبیل جایش دادند؛ آنگاه مأمور خوش قیافه‌ای که فحش را نوش جان نموده بود اظهار داشت :

« آقا بزرگ و رئیس ما همگی هستیم، هر چه بفرمائید برای ما افتخار است ولی اشتباه میفرمائید آنچه من شنیده‌ام بسر شما قسم، میخوانند شما را مرخص کنند و غرض دیگری در میان نیست »

این قسمت اخیر را مأمور اداره سیاسی راست میگفت؛ اما مرخصی بی مدت و جواز ابدی بمحبوس داده میشد

با تمام سوابق و اطلاعاتی که وزیر جنگ داشت معذک دوسیه تحقیقات نشان میدهد با آرامش خاطر تا میدان سپه آمد؛ شاید حرفها دراو تأثیری کرده بود زیرا در بین راه بمأمور اداره سیاسی گفته بود صورت من ناتراشیده است و این دو روز خیلی عصبانی بودم، مأمورین زیاد از ادب خارج میشوند. مأمور اداره سیاسی در جواب میگوید با آقای رئیس شکایت کنید زیرا من اطلاع دارم بآنها برخلاف سفارش شده کمال ادب را نسبت بشما بکنند بعد با قدری مکت میگوید... دستور داریم که دقیقه‌ای از حدود ادب نسبت بشما خارج نشویم و

آنوقت با خمیازه خنده شیطانی خود را فرو میبرد... و باز در نزدیکی دروازه شهر میگوید بحضرت اجل راپورت داده اند شما تصور کرده اید در غذای شما چیزی داخل شده و مسموم بوده است با اینکه رئیس کل باور نکرده اند امر بتحقیقات داده و چند نفر هم توقیف شده اند؛ بعد با قیافه حق بجانب میگوید گمان نمی کنید در خارج کسی با شما غرض داشته و مردن شما برای او نفعی داشته باشد؟ چنان در صحبت این مأمور سادگی نمایان بود که اگر خود آیرم هم او را میدید در شبهه افتاده باو آفرین گفته و ترفیعی باو میداد... .

اتومبیل در میدان سپه ایستاد، محبوس را پیاده کردند و از راه رو های زیرین عبور داده بحبس تاریک قدیم این زندان که در یکی از حیاط های کوچک ضلعی آن قرار گرفته بود بردند.

سردار اسعد مطلب را اگر چند دقیقه هم فراموش کرده بود دوباره بیاد آورد ولی دیگر مرغ در قفس وارد شده و مجال ابراز وجودی ندارد.

این محبس نمره يك فراموشخانه زندان قدیم زمان سوتدیها و امروز بکلی متروک است از سه روز قبل بنا بر دستور رئیس تشکیلات آیرم این اطاق را پاکیزه نموده و بنای ماهری که از محبوسین زندان است او را تعمیر کرده هیچ روزنه بخارج ندارد. تمام منافذ آن گرفته شده و گور موقتی روی زمین ساخته اند اگر درب آن چند ساعت بسته باشد نبودن هوا زندانی را بآن دنیا روانه میکند.

این روزها این محبس کهنه عدله محبوس پیدا کرده و این مهمانان بعد هافهمیدند برای تشریفات قتل سردار اسعد و ادای شهادت در مقابل تاریخ از طرف قاضی بزرگ روزگار با آنجا سوق داده شده بودند

شاید قاتلین تصور نمی کردند که دنیا روزهای دیگری هم دارد و همین اشتباه است که بد کار را بیدی سوق میدهد !

وزیر جنگ وقتی دید زنده بگور شده با دست و پا در زندان را میکوبد. با اینکه ازین محل صدا بخارج نمی رفت و فقط زندانبان داد و فریاد های مهیبی میشنیدند قاتلین را ترس و شاید غضب گرفت خواستند این جسور را که در مقابل اعدام میخواهد ناله بنماید و دست و پا میزند !!! زود تر بکیفر خود برسانند.

در محبس باز شد و دکتر زندان که طیب مرگ نامیده میشود بادو نفر آجودان وارد اطاق شدند.

دکتر با کمال ادب و لبخندی که شایسته شیطان یا عزرائیل است میگوید این چند روز شما غذا نخورده اید؛ کسالت دارید و ضعیف شده اید؛ میخواهم يك انترکسیون تقویت بشما بزنم خیلی لازم است، بعد به آجودان ها میگوید این محل برای مزاج ایشان مضر است باید به مرخصخانه بروند؛ آنها میگویند ایشان بشهر آورده شده اند که با رئیس کل

ملاقات کنند و چون تشریف نداشتند موقتاً در این اطاق که تازه تعمیر شده و پاکیزه است آورديم و بعد اضافه میکنند اصلاً ایشان آزاد میشوند و وزیر جنك را مخاطب قرار داده التماس میکنند بیخود طوری نکنید که برای خودتان اسباب زحمت درست کنید؛ آخر شما هم دشمن دارید .

دکتر هم جداگانه از همین قسم گفتگو ها مینماید آنگاه اثر کسیون را از جیب بیرون آورده قدمی جلو میگذارد محبوس میگوید :

« دکتر ! اگر قدمی جلوتر آمدی مغزت را میکوبم من کسالت ندارم و نمیخواهم

تومرا تقویت بکنی ؛ ای بی شرف ... »

دکتر فوراً خود را براهرو انداخته متعاقب آن شش نفر از عملجات عزرائیل بدرون آمده بروی او میریزند؛ زدو خورد شدیدی درمیگیرد . هر شش نفر عاجز و مغلوب میشوند؛ قوای زندانی يك برصد گردیده و نمیخواهد بمیرد . جدال با مرگ چند دقیقه بطول انجامید . در این موقع باچوب قانون ! ضربتی بمغز او از سمت چپ وارد آمد؛ گیج شده می افتد فوراً دست بند و پابند باو زدند .

آنوقت آن طیب ! ... مراجعت کرده و سرنك مرگ را در بدن زندانی وارد کرد . التماس محبوس بجائی نرسید . بیچاره میگفت خون خودم را بتو حلال میکنم اگر طوری بشود زود بمیرم .

این تقاضا البته مورد نداشت؛ اگر زندانی زود بمیرد و سم فوراً کار او را بسازد دکتر و زندانبان و رئیس نظمی و دیگران باچه تفریح بکنند ؟ ! ! !

متجاوز از دو ساعت تشنج و ناله و فریاد طول کشید ، حکم کم تماشاچی های رقیق القلب ! خسته شدند؛ آدم کشته تفریح دیگری هم لازم داشتند .. و او را خفه نمودند . چند پنجه قدرت ! ، چند مرد شجاع زورمند ! مرد مسموم دست و پا بسته را باکمال دلیری در عمارت نظمی مرکز امنیت مملکت خفه نمودند ! !

در همین موقع در راه روی محبس آیرم باسه نفر از صاحبمنصبان گفتگو کنان قدم

میزد و منتظر نتیجه امر بود ، این سه نفر یکی سرهنگ زندانبان و دو نفر دیگر از صاحبمنصبان نظمی بودند

فردای آنروز جنازه را مأمورین نظمی باصفهان حمل نموده گفتند بنا بر وصیت متوفی جسد را در مقبره خانوادگی در تخت پولاد دفن میکنیم .

دروغگو ها کم حافظه میشوند ، فکر نکردند کسی که روز قبل ناخوش نبوده و سگته کرده باشد چه وقت ؛ و نزد کی و برای چه وصیت کرد نعلش او را باصفهان بفرستند ؟ ! . . .

در روزنامه های آن زمان نوشته شد بمرض سگته در زندان فوت گردید ... بخانواده او هم اجازه فاتحه داده نشد . کسانی که در محبس سگته میکردند جمع

شدن خانواده ها و مجلس تذکر برای آنها ممنوع بود !

عدلیه از این جریان آگاه بود . رئیس دولت اگر چه در اتومبیل دراز کشیده و خود را بخواب میزد خوب میدانست در پشت دیوارهای زندان با مردم چه معامله میکنند . مجلس شورای بیست ساله ! هم با تعظیم و تکریم تمام جنایات را ثبت دفتر شرم آور خود مینمود ؛

از روی نوشتجات موجوده در دوسیه بخط مقتول ، جنایت مسلماً بعد از سوم فروردین ۱۳۱۳ اتفاق افتاده است و در همه حال از نهم فروردین تجاوز نمیکند . اسم ظاهری مرض هم سگته و فشار خون در دفتر متوفیات شهربانی تشخیص و قید شده است .

بعدها که دوره مطلق العنانی سپری گردید و مرتکبین مورد تعقیب قرار گرفتند اسناد دیگری هم بدست آمد و حقیقت جنایت آشکار گردید .

جعبه توالنی وزیر جنك داشت که از زندان بخانواده او مسترد داشته بودند ، مخمل روی این جعبه مختصری سیرا خ شده و تصور میرفت بجائی گیر کرده و پاره شده است ؛ کسان سردار اسعد خواستند این یادگار را ترمیم و حفظ نمایند ؛ درین هنگام حس کردند چیزی در جوف مخمل است پارچه را بکنار زدند پنج قطعه کاغذ بامارك محبس پیدا کردند که

محبوس باخط خود نوشته و در آن مقدمات جنایت شرح داده شده است.

مرکب آن از چه بوده است تشخیص داده نشد؛ تصور گردید محبوس از محلول رنگی که برای موی سر استعمال میکرده استفاده نموده است؛ بعضی ها فرض کردند شاید خراشی در بدن خود ایجاد و با خون خود تحریر کرده ولی هیچیک اثبات نشد. قلم او چه بوده است؟ تعیین شد چوب کبریت را بجای قلم بکار برده و در دفعه اول هم قلمی داشته چه در یکی از آنها خط واضح و روشنی دیده میشود.

این نوشتجات در دوسیه ضبط و از نظر قضات محترم میگذرد و در صحت خط مقتول و تطبیق آن با خطوط دیگر این شخص جای شبهه نماند و راه انکار مرتکین را بست و جز اعتراف چاره برای آنها نبود.

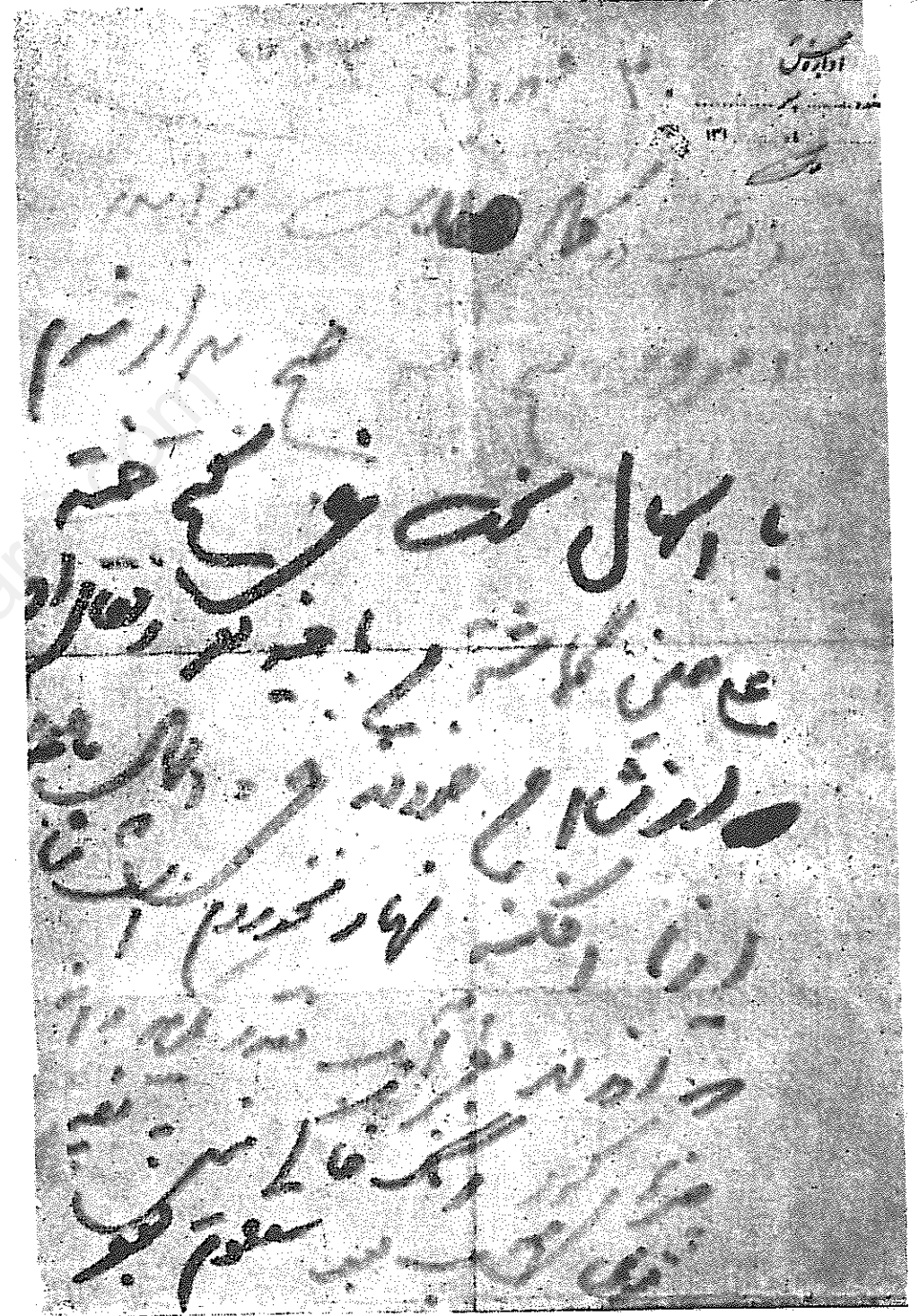
اکنون مدعی العموم از مقصرین اصلی یعنی آنکسانیکه عملاً با سکوت خود در این جنایت شرکت نمودند بازخواست میکند.

کاغذ اول ۲ فروردین ۱۳۱۳

دیشب در کمال سلامت خوابیدم، امروز پنجشنبه صبح بیدار شدم با اسهال سخت قی گیج خسته علی حسین گماشته من با چند نفر رفقای او که از شام من خوردند قی و اسهال همه را از پا افکند، نهار نخوردیم، امشب شام که آوردند بطری آب بقدر یکصددانه چیزهای گرد رنگ خاکی مثل به سفید توی آب بود معلوم بود.

کاغذ دوم ، بقیه کاغذ اول

سم ریخته اند ولی حل نشده است؛ عمادی صاحب‌منصب کشیک را خواستم به‌او نشان دادم که شما نظامی هستید؛ ایرانی هستید من خدمات فوق تصور بایران نموده‌ام، بهمچنین در طلوع اعلیحضرت پهلوی چرا مخالف شرافت رفتار میکنید؛ بطر را برداشت ببرد پیش رئیس محبس، ای خواننده اگر جرئت مرا و توکل مرا ببینید حیرت میکنید که با چه قسمی برای مرگ حاضرم.



کاغذ سوم

تفصیل مسموم بودن شام را به نایب عمادی نایب سید عباسخان به اطلاع رئیس محبس رسانیدم، امروز هم بسرتیپ زاده مدیر محبس اطلاع دادم، بهم چنین بدکترهاشمی برای آنکه همه اطلاع داشته باشند تا ممکن است غذانمیخورم، آب نمیخورم مگر تخم مرغ حضور خودم پخته شود اما هر تصمیمی دارند اجرا مینمایند پناه بخدا میبریم.

ای خواننده اگر کاغذ را

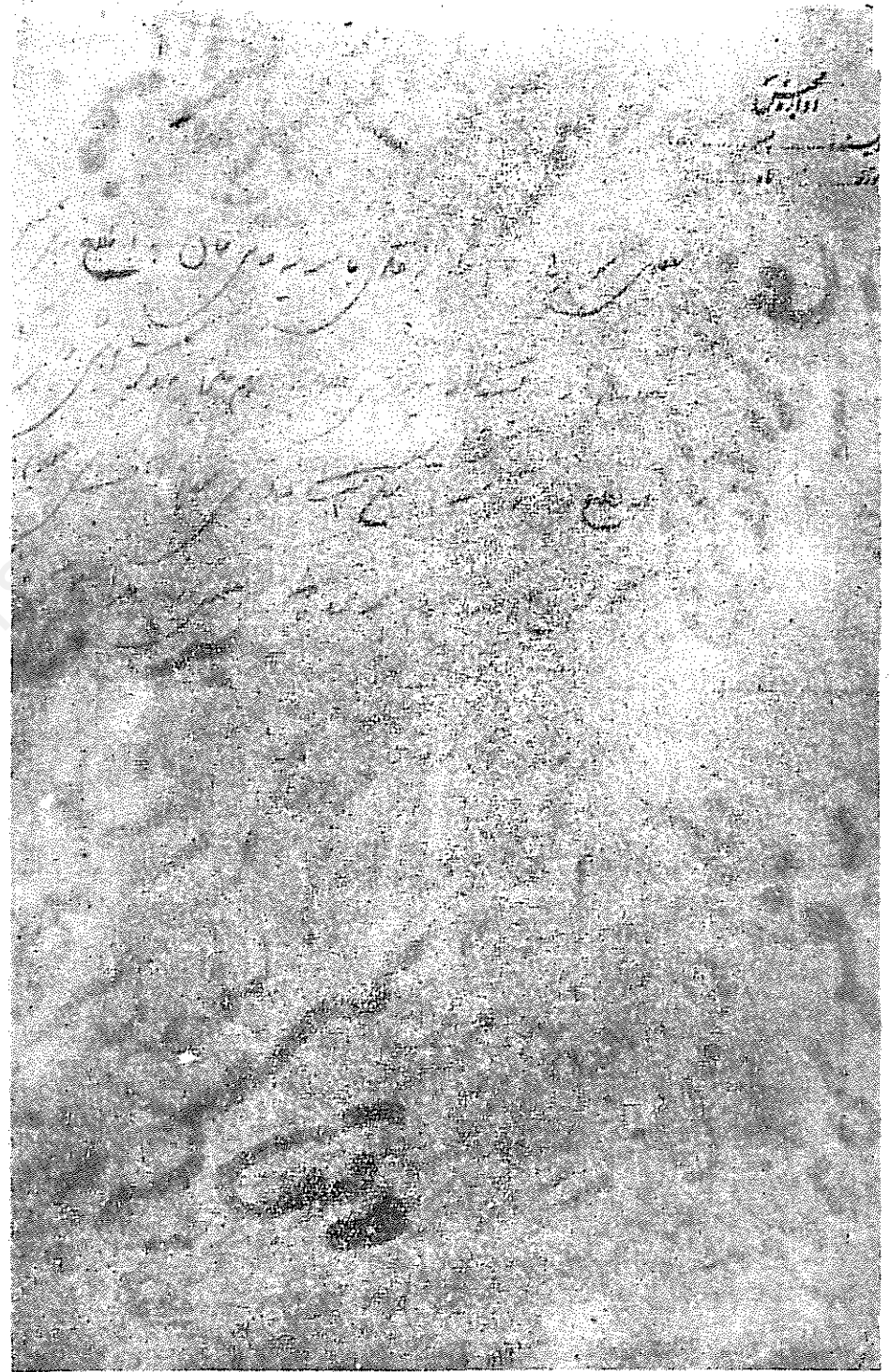
امروز دوم فروردین امر شد غذای مرا کسی نخورد بیرون میبرند. دقت کنید چه حالی دارم، ساعات را چه قسم میگذرانم، خیلی گریه آور است کسیکه هر ساعت منتظر چنین مرگ فجیعی باشد، پس از مرگ من میدانم این کاغذ را ملاحظه میکنید یاخیر.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the typed text on the left. The text is dense and somewhat illegible due to the quality of the scan and the cursive style. It appears to be a letter or a document written in the same context as the typed text.

کاغذ چهارم

ای خواننده که بعد از این ملاحظه میکنید فکر کنید حال مرا هر قدر بتوانم غذا و آب نمیخورم، این قدر هاهم از مرگ نمیترسم؛ دلم بحال خدمات گذشته و فامیلم مخصوصاً ملک^(۱) خیلی میسوزد که خبر مرگ من چه اثری بر آنها مینماید؛ اگر بدانید چه حالی دارم با قلبی پاک و شرافت پناه بخدا برده تسلیم قضا و قدر هستم، این است نتیجه فداکاری بملت. اسعد بختیاری

۱ - ملک دختر حاج حسین آقا ملک و زوجه او بوده است.



کاغذ پنجم

امروز شنبه چهارم است؛ اولانمیدانم نوشته مرا کی پیدا خواهد کرد؛ دوروز است حال من خیلی بد است؛ پریشان هر ساعت پس از آنکه چند نفر از غذای من بحال مرگ (این دوکامه خیلی مشکل خوانده میشود) رفته دستورداده اند غذای مرا که از اطاقم بر میگردد دست نزده بیرون ببرند دقت کن حال مرا .
 ای خدا بفریاد من بی کس ناتوان برس .
 کاغذها هم تمام شد دیگر نمیتوانم بنویسم .



رئیس دولت و وزیر عدلیه باید جواب این جنایتی که محل انکار نیست در پیشگاه محکمه بدهند .
این شخص محاکمه مصنوعی هم نشده و حکم ساختگی نیز برای او صادر نگردیده است

فصل نوزدهم

تماشاچی افسانه سرای محکمه در تنفس از انقلاب فرانسه گفتگو میکنند

پس از خاتمه آن قسمت از ادعانامه مربوط به سردار اسعد و طرز کشتن او در محبس نظمی از طرف رئیس محکمه تنفس داده شد .

در قیافه تماشاچی ها يك عزم راسخی دیده میشود و هر کس میتواند بفهمد این اشخاص نسبت بمسئولین اولیه رحم و ارفاق را گناه بزرگ می شمارند .

در هر گوشه حیاط محکمه دسته های کوچکی مرکب از چند نفر تشکیل شده و در گزارش ادعانامه مدعی العموم بحث میکردند .

یکی میگفت ما امیدانستیم فشار هست و خیلی هم زیاد است ، اما جزئیات جریانات محبس و آدم کشیهای مأمورین رسمی که حافظ امنیت عمومی شناخته میشدند باین وصف پشت انسان را بلرزه می اندازد ...

دیگری میگفت اگر من ناخوش شدم و بدانم هم میمیرم هرگز بطیب مراجعه نمیکنم .

دکتر ! سرم مرگ تزریق میکند ! کسانی که باید روح بمرده ببخشند

اینگونه دستشان در خون مردم آلوده باشد ... آه ! ای جنس دوپا ! ای حیوان شرور !

همه چیز را کثیف و آلوده میکنی ، دیگر بکه میشود اطمینان کرد .

یکی با صدای بلند گفت رفقا اینها که باین لباس های نظمی دور شما میگردند آیا

همان ها که شبهای تار مردم را چون گوسفند بسلاخ خانه میفرستادند نیستند ؟ ...

رفیق افسانه گوی ما که سرگذشت نرون ورم را در تنفس پیشین گفته بود از آنجا

میگذشت ، گفت دوستان پرتند نروید عمل اشخاص بدرا ملاک و محاکمه جامعه قرار ندهید .

در همین لباسیکه طیب مرگ جنایات پست خود را مرتکب شده است اگر بدانید



چه بسا مردمان خود را فدای انسانیت نموده‌اند.

شما نمیدانید آن مرد بزرگ، پاستور برای امتحان سرم ضد هاری میکرب خطرناک را اول در بدن خود تجربه کرد.

چه بسا طبییان که حیاط وزندگانی خود را روز و شب در مریصخانه‌ها وقف مردم نموده و در میدانهای جنگ و مؤسسات بین‌المللی صلیب احمر از هیچ‌گونه خطری بیم و هراس نکرده و جان هزاران نفر را از مرگ حتمی نجات داده و بسا زندگی خود را در سر آن نهاده‌اند.

بروید در لابراتوارها و ببینید این خوشبختان بشر چگونه شب و روز سعادت خود را در کشف و پیدا کردن راه و چاره برای جلوگیری از میکربهای مضره صرف مینمایند.

همین مأمورین و پاسبانان که در مملکت ما این قسم موجبات شرمساری را فراهم نموده‌اند در دنیای بزرگ چه خدماتی را برای کشف جرائم انجام میدهند.

کسی نمیداند چرا چنین شده و کسی نمیتواند بگوید اینها همه مقصودند، بنظر من گناهکار عده معدودی بیش نیست.

کسانی در درجه اول گناهکار هستند که احترام قانون را از میان برده و در صدر جامعه برای خود جای ساخته و پرداخته‌اند.

آنهایی باید اول مجازات شوند که آمر و ناهی بوده و برای مقام چند روزه خود هر جرمی را کوچک و ناچیز شمرده و بخیال ساختن چند خشت و سنگ بروی یکدیگر

بنای ساختمان اجتماع مملکتی را ویران نمودند.

شاگرد ارسطو را مجازات باید نمود که با قرار خود شب و روزش در کتابخانه مصروف بوده همه چیز را میدانسته با علم باینکه بدمیکند و با سکوت خود بدکار را تشویق مینماید این

ابتلائات را بر سر مردم يك مملکتی بار نموده است.

البته آنکه بادت خود مرتکب قتل شده باید محکمه او را کیفر دهد ولی این چند نفر متهم را که میبینید در درجه اول سیل بدبختی را از دامنه مطامع و اغراض بر سر مردم

فرور یختند آن پیر مرد سالوس ریاکار مستحق مجازات است که تسبیح دروغی بردست گرفته

و اگر کسی در نیمه های شب خود را از پرده قلب او عبور دهد میبند او را با خدا کاری نیست بلکه کشتگان خود خواهی خویش را که از حساب بیرون است شماره میکند.

پیش آمد اخیر و شکستن طوق بندگی اگر چه عامل مؤثر آن بظاهر جامعه نیست ولی از روی ایمان میگویم این امر باید واقع میشد و هیچ قوه هم از آن قادر بجلوگیری

نبود و حوادث جهان فقط چند روزی آنرا تسریع نمود.

کسانی که جز این گمان دارند در اشتباه بوده، از قدرت نفوذ اجتماع و ناراضی عامه بی اطلاع میباشند و این تحولات در همه جا تقریباً از حیث معنی یکسان و صورت ظاهر

آن متفاوت است.

هر کس کم و بیش شنیده است در فرانسه انقلابی بوجود آمد و سالها دنیای آنروز را زیر و رو نمود اما همه نمیدانند چرا انقلاب بوجود آمد و این قسمت است که بما ثابت

میکند تحولات در همه جا از حیث معنی یکسان و صورت ظاهر آن متفاوت میباشد.

یکی از حاضرین از فرصت استفاده کرده و گفت این روزهای قیمتی را برایگان نباید گذراند؛ حالا که روزگار چنین سخنگوی مطلعی بدست ما داده است ما آرزو مندیم از

خرمن معرفت او خوشه بر گیریم و چه میشد اگر برای ماعت حقیقی انقلاب فرانسه را بیان نمائید. حسن استقبال سایر تماشاچیان افسانه گوی ما را و ادار نمود چند کلمه بوجه اختصار

از جهات انقلاب فرانسه بیان کند و چنین گفت:

آقایان: شما همگی تاریخ را خوانده‌اید، من آنچه میگویم جریان اوضاع روزهای انقلاب که در کتاب نوشته شده نیست اگر چه بظاهر گزری از صفحات آن میباشد ولی

مقصود واقعی فقط ذکر علت پیدایش انقلاب فرانسه است.

دلایل آن زیاد است، من اکنون مفید ترین آنها را بطور خلاصه برای شما میگویم.

تازمانیکه این عید گرفته میشد؛ تا وقتی که پادشاهان خود را خدمتگذار مردم میدانستند
ملت فرانسه هم آنها را احترام مینمود

طول مدت حکومت خانواده سلطنتی فرانسه اخلاق و رویه خوبی هم اگر در آنها
بود ازین برد و بر معایب و مفسد آن افزود.
در پایه دیوار اجتماعی، که آنرا افراد زحمتکش و دهقان تشکیل میداد در اثر
فشار طبقه متوسط و عالی رخنه هاپدید آمد
دیگر پادشاهان از حال مردم اطلاع نداشتند.

عمال و مأمورین دولتی اجحافات خود را بمتها درجه رسانیدند.
تملق و چاپلوسی پادشاه را سایه خدا کرد؛ امر پادشاه جایگزین قانون گردید.

یکروز لویی چهاردهم با تازیانه بدست وارد مجلس گردید و پارلمان را که هنوز در مقابل
او مقاومت داشت مجبور نمود او امر او را به ثبت برساند؛ نمایندگان را که اطاعت نمیکردند
بداستور وزیر اعظم خود بزندان فرستاد (۱)
آنروز بر پارلمان و ملت فائق آمد.

روزهای دیگر را هم با تشخیص و جبروت گذراند و با نجا غرور خود را رساند که گفت
«مملکت خود من هستم»

ولی محبت و علاقه مندی مردم مبدل بیغض و نفرت گردید

مال و دارائی مردم مورد تعرض شد

ناموس افراد دستخوش درباریان و فرزندان جوان و شوخ آنها بود؛ بانهم اکتفا نکردند
برای حمله بمال و ناموس مردم عقیده مذهبی و سیاسی را بهانه کردند.

مردم گروه بگروه محبوس میشدند. آنها را شکنجه میکردند و عقیده مذهبی آنها
سؤال میشد.

اگر کسی دعا را بجای لاتین بفرانسه میخواند یا باید توبه نماید یا سوزانده شود.
مادرها از بیچه های شیرخواره جدا میشدند. بچه از گرسنگی جان میداد و مادر

(۱) مازارن

روبروی او مقید ایستاده و مرگ فجیح طفل خود را میدید و نمیتوانست او را نجات دهد
و یا در آغوش بگیرد.

اینها همه قدمهایی بود که فرانسه بسمت روز حساب برمیداشت.

این مردم آرام و نجیب در مدت تقریباً یکقرن روز بروز تیره روزتر شدند.

تازیانه ها جسم مردم را فرسوده مینمود ولی روح آنها محکم و قوی میشد.

دست جلادان اجتماعی تند و روان شده بود، میزدند و میبردند، میشکستند و
میدریدند خسته هم نمیشدند.

این همه فشار در هشتاد و نه منعکس شد و خرمن بدکاران را آتش زد:

تاریخ وقتی این حقایق را ذکر میکند همیشه باین جمله خاتمه میدهد.

«روزهای هشتاد و نه و نود و سه روزهای بد و آشفته ای بود.

اما روزهای آن سالهای دراز که پشت مردم را خم مینمود آشفته تر و مهیبتر بود.»

همه آرزوی آرامش و آسایش میکنند.

ولی آیا اثر طبیعی اجسام زوال پذیر است؟

آیا لازمه آتش سوزاندن نیست؟

اگر بجای گندم تلخه کاشتید جز تلخه چه درو خواهید کرد؟

آنگاه که سد عدالت شکسته شد سیل انقلاب جای او را خواهد گرفت؛ هیچ قوه ای

نمیتواند جلو گیری از دادخواهی و ناله و فغان ستم دیده نماید.

قدرت جماعت، آنهم مردمی آزرده و خسته همه چیز را درهم میشکند.

آنوقت است که خشک و تر با هم میسوزد.

انقلاب کور است.

این سیل قدرت ملی کوه و دشت را درهم میسچد و دره و هامون را درهم مینوردد

و چیزی نمیگذرد که آنها را صاف و هموار میکند.

فصل بیستم هشتادونه - نودوسه

بمحض اینکه گوش شما میشنود «هشتادونه - نودوسه» تصور میکنید این حساب جمع و خرج خانه یا مغازه است و حیرت میکنید این ارقام چه ارتباطی با حکایت مادارد . خیر ! این دو رقم حساب جمع و خرج يك خانه و مغازه نیست ، این حساب مملکت فرانسه است بعد از قرنهای متوالی که فشار پشت و شانه مردم فرانسه را فرسوده و خم نمود در تاریخ ۱۷۸۹ که به هشتاد و نه موسوم شد ملت فرانسه دفتر جمع و خرج را در میان نهاد و تصفیه حساب مزبور در ۱۷۹۳ انجام پذیرفت و جلد اول آن پایان یافت .

چرا هشتاد و نه بوجود آمد ؟

چرا در فرانسه انقلاب شد ؟

علما و محققین از روی حساب دقیق معلوم نمودند که حکومت بوربونها با اینکه پایه کهن داشت باتیسه ستمگری عمال دربار و مأمورین سلطنت مطلقه دیواره های آن درهم شکسته شد و پایه ای که بر روی شانه مردم ساخته شده بود دیگر توانائی بار گران را نداشت ؛ طبقه وسط (بورژوازی) هم ملاحظه استطاعت زیردستان را نمیکرد و بار را افزون مینمود که شانه خود او آزاد و آسوده باشد ، بالاخره قسمت فوقانی عمارت بحکم اجبار درهم و فرو ریخته شد .

☆ ☆

در مملکت فرانسه عیدی بود موسوم به عید خدا ، درین روز پادشاه فرانسه با تشریفات لازمه به کلیسای نوتردام حضور بهم میرساند و در مقابل تمام مردم زانو بر زمین میزد و پای ده طفل یتیم را بادت خود میبست و کفش پایی آنها مینمود . در این روز دیگر او شاه نبود ، او مثل کمترین خدمتکاری سر بچه های بی پدر و مادر را شانه میکرد و آنها را در دامن محبت خود نوازش میداد .

چه بهتر بود که جام عدالت را زمامداران در کف گرفته و بهر کس جرعه ای میدادند !
آیا نتیجه آن برای خود آنها که بیشتر از دیگران متنعم از خوشبختی زندگی هستند مفید تر نبود ؟

حیف که غرور و خوشبختیها و لذات روزگار دیگ طمع بدکاران را بجوش آورده و با آنها فرصت نمیدهد باین امر طبیعی دقیقه ای فکر نموده و ظرف گرانبهای زندگی خود را با سنگ حوادث امتحان نمایند .

☆ ☆ ☆

بنای قصر ورسای و تریانون موجب انقلاب فرانسه شد .

البته در وهله اول هر کسی حیرت میکند چگونه ساختمان دو عمارت موجب آنهمه تغییرات در مملکتی چون فرانسه گردیده است .

ولی اگر بصورت حسابی که کولبر (۱) ولووا (۲) و لیون (۳) در زمان تصدی

وزارت خود داده اند رسیدگی کنید باین حقیقت زود پی برده میشود .

برای ساختمان عمارات رفیعه مزبور دویست و یک میلیون فرانک خرج شد و تزیینات آن هم سیصد میلیون فرانک بملت فرانسه تمام گردید .

جشنها و تفریحاتی که در این دو عمارت شد در مدت بیست و پنج سال متجاوز از ششصد میلیون فرانک گردید .

برای تهیه این وجوهات مالیاتهایی بمردم تحمیل و تا وصول آن بخزانه مملکت با اجحافات مأمورین سه هزار میلیون فرانک از مردم گرفته شد .

این ارقام تمام از روی حساب است و نتیجه آن شد کسانی که نداشتند و نمیتوانستند عوارض را بپردازند در محسن ها جان میدادند .

آن طبقه ای از مردم که مذمت و ملامت میکردند و میگفتند این اندازه بمردم فشار نیاورید مقصرین سیاسی بشمار میرفتند و برای آنکه کسی را جرأت و یارای مخالفت نباشد

۱ - کولبر وزیر مالیه لویی چهاردهم و از رجال بزرگ فرانسه است ، اول قشونکشی به الجزایر در زمان او شد ۲ - لووا وزیر جنگ . ۳ - لیون وزیر مالیه بعد از کولبر است .



لوئی چهاردهم غرور را بجای رسانید که گفت: «مملکت خود من هستم.»



لوئی شانزدهم در بالای سیاستگاه گفت: «مردم! من بی گناه هستم.» ولی فراموش کرده بود که وارث قرش و طلب مورت را عهده دار میشود

جنبه مذهبی هم بآن داده شد و موضوع پرستان و کاتولیک دوباره عنوان گردید.

باستثنای عده معدودی درباری و کسانی که در ادارات دولتی استفاده میکردند تمام مردم فرانسه در مدت یکصد سال لای منگنه فشار واقع شدند و بالاخره در هشتاد و نه آن منگنه ترکیب و آنهمه فشار متر اکم در یک قرن بروی کسانی ریخت که در آن زمان زندگانی میکردند.

در میان این اشخاص و طبقات مردمی هم بودند که بی تقصیر بوده و جز گناه توارث جرم دیگری نداشتند.

اما سیل حوادث وقتی آمد قوه تشخیص ندارد.

لوئی چهاردهم ورسای وتریانون را باخون مردم ساخت؛ بجرم مذهبی و سیاسی

اشخاص را حبس نموده کشت و سوزاند.

باستیل مدفن فکر های روشن و مقاومتین با ظلم و ستم بود.

لوئی پانزدهم باغ غزالان درست کرد.

میدانید مقصود از باغ غزالان چه بود؟

زنهای مردم، دختران مردم را هر شب میربوندند و ربایندگان با بی حیائی بصدای

بلند فریاد میکردند:

شکار شاه است (!) شکار شاه!

و برای عیش و عشرت چند ساعته آنها را بیباغ ورسای میربندند.

آن قسمتی که محل این جنایت بود باین نام موسوم بود؛ اگر جزئیات این تفریحات

را بخواهم برای شما شرح دهم که بچه قیمت برای خانواده ها تمام میشد روزها و کتابها

لازم است؛ هیتقدر بدانید که مردم در برابر این تجاوزات اگر مختصر مقاومتی میکردند

مجازات آنها حبس باستیل و شاتله و مرگ باشکجه بود.

مصرف و مخارج مترس‌های این عزیزان بی‌جهت در سال از میلیون‌ها فرانک تجاوز می‌کرد. مونتسپان چهل میلیون برای فرانسه تمام شد؛ برای کنتس دوباری و مادام پمپادور متجاوز از دویست میلیون فرانک تنها حواله بخزانه داری فرانسه صادر گردید.

دربار و مردمانیکه در چهاردهم ژویه در تصرف باستیل از طرف ملیون مورد حمله شدند بحکم جانشینی نسل گذشته جان خود را باختند. آنها بی‌گناه نبودند، ولی بارگناه سابقین را هم بدوش داشتند. مادام پمپادور و کنتس دوباری دیوار ناموس و شرافت فرانسه را شکستند. ماری انطوانت و پرنسس لامبال جریمه آنها تأدیه نمودند. لوئی چهاردهم غرور و نخوت، لوئی پانزدهم جلافت و ردالت را بمنتهای درجه رسانید. لوئی شانزدهم دین آنها را پرداخت.

سلطنت بوربن‌ها تجارتخانه‌ای بود که در ۸۹ ورشکست شد و محاسبات سالیان دراز را از مدیر عامل بدبخت آن روز خواستند و او را محکوم کردند. در بالای پله سیاستگاه لوئی شانزدهم فریاد کرد:

«مردم من بی‌گناه می‌میرم»

او راست میگفت زیرا گناه پدران خود را بدوش داشت و در سراسر زندگانی هیچگاه شدت و غرور و استبداد لوئی کبیر و آن بی‌حیائی و بی‌عصمتی لوئی پانزدهم را نداشت. بسیار مرد آرام و افتاده‌ای بود اما چه باید کرد؟ که وارث قرض و طلب مورث را عهده‌دار میشود. برای سیاست کردن این پادشاه چه در همان زمان و چه تاریخ در ازمنه بعد دلسوزی هم نمود.

بعد ها که گوشه و کنار تاریخ را ورق زدند یاد داشته‌های دوموریه و لافایت (۱)

۱- لافایت همان کسی است که در جنگ استقلال امریکا از فرانسه بدنیای جدید رفت و کمک او باندازه‌ای مفید بود که ممالک متحده آزادی خود را تا اندازه‌ای مدیون او میدانند و در موقع انقلاب فرانسه رئیس گارد ناسیونال و بقول لوئی شانزدهم زندانبان سلطنتی نامیده میشد.

نشان داد که این پادشاه هم شرکتی در سقوط خود داشته است

لافایت خود را وقف خدمت این شاه نمود و گفت :

اعلیحضرتا، شما بدانید نگاهداری اصول قدیم غیر ممکن است، خود را رئیس حکومت

ملی بنمائید و برای آزادی ملت قدم بردارید، شمشیر من و رفقای من در خدمت شما

خواهد بود.

بجای این حسن نیت بی‌اعتنائی شاه، توهین ملکه و انتزیک دربار او را مجبور نمود

پس از واقعه فرار لوئی از کار کناره گرفته و بعد ها هم بانگلستان رفت.

دوموریه یک نفر خدمتگذار صمیمی و وفادار بود، وقتی بعنوان وزارت اعظم و وزارت

جنگ بحضور شاه رفت گفت :

اعلیحضرتا مرا عفو بفرمائید؛ اگر مانند یک درباری با شما صحبت نمیکنم سیل

انقلاب ملی در جریان است و هیچ قوه‌ای قادر بمقاومت با او نیست؛ تنها چیزی که شما را

نجات خواهد داد آنست که خود را از بار گناه گذشتگان سبک نمائید و افکار دوستان و

رفقای آزادی طلب مرا زورق نجات قرار داده‌واز روی این دریای مواج طوفانی عبور کنید

خدمت با آزادی ملت فرانسه جبران خطایای گذشتگان را میکند. شما لازم نیست

بعنوان وارث تاج و تخت خود را از دریچه های تو بلری بمردم نشان دهید، صلاح آنست

بسمت نمایندگی مردم فرانسه تاج افتخار بر سر گذارید.

مردم دارای سینه های بی کینه و درونی پاک هستند؛ شما را در آغوش خود نگاه

خواهند داشت

لوئی شانزدهم این نصیحت خالصانه را پذیرفت ولی عمل نکرد. چیزی نگذشت

که لایحه پیشنهادی دوموریه و مجمع عمومی را رد نمود.

دوموریه با کمال تأسف و ولی عزم تغییر ناپذیر بحضور شاه رفت و استعفا کرد، آنچه

لوئی شانزدهم اصرار نمود مفید نیفتاد؛ در موقعیکه مراسم مرخصی را بعمل آورد گفت:

اعلیحضرتا من از کار بکنار میروم چون که باید بفرانسه خدمت کنم. و در پاریس

نخواهم ماند زیرا... پس از قدری مکث اضافه نمود چون نمیتوانم آن بدبختی هائی

را که حس میکنم و یقین دارم پیش خواهد آمد از نزدیک شاهد آن باشم. اعلیحضرتا

نزول بلا نزدیک است؛ ساعات و دقائق گرانبهایی که برای شما فراهم شده بود از دست

دادید؛ اکنون بشر از اصلاح آن عاجز است ولی خدا همه کار میتواند بکند.

شاه هنوز از حال تأثیر و جذبیه این کلمات که از قلب یک مرد پاکدل و صمیمی گذر

کرده و گفتار او ندای آینده بود بیرون نشده بود که دوموریه از دفتر خصوصی شاه

خارج گردید.

دیگر وقایع دهم اوت را یک شاگرد مدرسه میداند. شدت هیجان مردم

در سوم سپتامبر فزونی یافت؛ بعدها بیست و یکم ژانویه (۱) هم فرار رسید. خدا هم نخواست

کاری بنماید.

این چند کلمه را که گفتم باید در زوایای نهانی تاریخ جستجو کرد. شاید اگر نصیحت

این دوراد مرد صدیق که وطن پرست و ملت دوست بودند پادشاه فرانسه شنیده بود صفحات

تاریخ شکل دیگری تنظیم میشد.

من انقلاب فرانسه را طبیعی و مقدس میدانم ولی پادشاه محکوم آنهم با نظر رقت

ورأفت مینگرم.

ویکتور هوگو میگوید :

راست است که بر بیگناهی طفل کوچک لوئی شانزدهم باید گریست (۲) ولی اگر

۱ - روز قتل و سیاست لوئی شانزدهم.

۲ - مقصود لوئی هفدهم است که طفل او در محبس بطور رقت آوری تلف شد، شکنجه های سیمون کفش دوز نگاهبان او معروف و حاجت بذکر نیست.

خواستیم برای طفل یا شخص بیگناه گریه کنیم باید برای همه آن بچه های معصومی که بیپناه مذهب از مادرهای بدبختشان جدا مینمودند و آنها از گرسنگی جان میدادند و آنهمه اشخاص بیگناهی که مقتول گردیده اند گریه کرد، بعبارت دیگر بمظلومیت و بیگناهی باید احترام و ندبه نمود.

صدای زنگ محکمه رشته صحبت تاریخگوی قیمتی ما را از هم گسیخت ولی وعده داد که در تنفس آینده دنباله همین بیان یاشیبه با آنرا برای ماحکایت کند.

فصل بیست و یکم

مدعی العموم از مقتول گمنام سخن میگوید

پس از تشکیل محکمه مدعی العموم رشته سخن را بدست گرفت و گفت آقایان قضات، اشخاصیکه تاکنون در این ادعای نامبرده شده اند چون هویت آنها معلوم همگی بوده و محل انکاری هم برای مجرمین نیست مدعی العموم بانها استثنا کرده است ولی عده مقتولین بیگناه از احصاء و شماره خارج است. هیچ شنونده نمیتواند از شنیدن شرح این جرائم بر خود نلرزد؛ بعاملین آن دشنام و ناسزا نگوید و مجازات اشد را برای این مقصرین واقعی تقاضا ننماید.

آقایان: در دوسیه های موجوده در همین محکمه اسناد قتل یک نفر جوان بدبختی از نظر هیئت حاکمه خواهد گذشت و مدعی العموم فقط خلاصه بیان مطلع و ناظری را از آن باطلاع محکمه عالی میرساند.

این شخص مدعی خصوصی ندارد. این بیچاره مقتول هنوز بچه های کوچک او اگر زنده باشند خیال میکنند پدر آنها بازگشت کرده و برای آنها سوغات و یاد بود سفر خواهد آورد.

برای تیمور تاش خونخواهی شد و خیلی چشمها گریست.

سردار اسعد کسانی داشت که از روزهای بعد از حکومت مطلق العنانی بخونخواهی او برخاستند، ولی این گمنام مثل مقتولین گیلان کسی را ندارد و مدعی العموم برای او اشک میریزد؛ از محکمه میخواهد و با احترام مظلومیت و بیگناهی او اشد مجازات را برای قاتلین و مسئولین این جنایت درخواست دارد.

مدعی العموم بجنایتکاران میگوید (۱) چشم خود را ببندید؛ آنگاه در پشت دیوار سلطنت آباد جوان مقتولی را مینگرید که با دست خود با آسمان اشاره نموده انگشت خونین خود را بسینه شماها میگذارد، میشنوید چه میگوید؟ میگوید بچه های مرا یتیم نمودید نمیدانم زن من چه شد؟ آیا مرد یا بیفحشاء سوق داده شد؛ من از سربازانی که مرا کشتند گذشتم ولی از شماها، مسئولین واقعی نخواهم گذشت.

در ثلث آخر اسفند ۱۳۱۷ مرا از طرف رئیس زندان، سرهنگ نیرومندا حضار نمودند؛ و بمن که طیب داخلی محبس (۱) بودم امر شد فردا صبح محبوسی را بشهر میرند و چون زندانی مزبور مبتلا بناخوشی عصبانی و قلبی میباشد لازم است شماهم بمعیت او بروید. هیچوقت اینطور کارها بمن رجوع نمیشد؛ دکترهای زندان که سابقه درخشان (۱) داشتند همیشه مورد این محبت بودند (!!) و گذشته از آن من شبها را در زندان توقف نمیکردم و صبحها هم زودتر از ساعت هفت بمحبس حضور بهم نمیرساندم.

بر رئیس زندان گفتیم صبح دکترهای دیگر از من زودتر خواهند آمد و من شاید نرسم در جواب گفته شد شب را در محبس بخوابید چون ساعت چهارونیم بعد از نصف شب محبوس بشهر برده میشود.

خیلی حیرت کردم آنهم مریض در ساعت چهارونیم صبح بشهر فرستاد میشود. ولی امر صریح رئیس زندان بمن اجازه مطالعه و اظهار عقیده نداد.

۱ - دکتر برهان معاون دکتر زندان و خود او در دیوان کیفر هم این جریان را اعتراف نمود.

بهر حال در ساعت مقرر مرا بیدار کردند؛ بحیاط محبس آمدم؛ نایب و مدیر داخلی زندان و دو پاسبان با جوان بیست و چهار پنجساله خوش هیكل زیبائی در گوشه حیاط ایستاده بودند.

جوانك میگفت و میخندید، هوا خوب روشن نشده بود ولی از وجد و نشاط این جوان پیدا بود و خیرخوش باو داده شده و بسمت آزادی میروید.

از دیر آمدن من اظهار ملالت کرد و بعد با کمال ادب عذر خواهی نموده گفت: ببخشید اگر چه شما بد خواب شده اید و وجود ناقابل من موجب ناراحتی شما گردیده ولی خداوند اجر شمارا خواهد داد... بعد بمن گفت چنانچه آقایان اظهار کرده اند به رئیس زندان معلوم شده که توقیف من بی جهت بوده و حالا بشهر میرویم و بادستور اداره سیاسی آزاد

هستم... اما اگر از من کفیل بخواهند من کسی را در تهران نمی شناسم... راستی شما نمیتوانید از من کفالت کنید؟ باو گفتم مامورین حق ندارند و از آنها هم کفالت کسی پذیرفته نمیشود.

در صحبت های این شخص بقدری گیرندگی و صفا وجود داشت که از ناراحتی شب گذشته و بیدار خوابی خود دیگر گله نداشتم و بدم نیامد که این ماموریت بمن محول گردید چیزی نگذشت که اتومبیل سیمی وارد حیاط محبس گردید و جوانك با عجله خود را بدرون آن انداخته متعاقب او من و دو پاسبان که یکی درجه هم داشت سوار شده و ماشین براه افتاد.

محبوس با هستگی بمن گفت اجر شما با خدا؛ من چیزی ندارم بشما بدهم؛ از شما خیلی خجلم..... انشاء الله بعد از مرخصی یکروز منزل مادرم از شما دعوتی میکنم....

زن و دو بچه کوچک من در مازندران هستند. اگر بدانید چه زن خوبی دارم؛ يك پارچه

محبت و وفاست مخصوصاً نخواستم کسی بداند من در محبس هستم زیرا آنها غصه میخورند و بمن خیلی علاقمند هستند... چه بچه های قشنگی دارم و دست خود را بدهان برده و بوسه ای

برای بچه های نامرئی فرستاد.

تمام این صحبتها یک دقیقه طول نکشید.

من گوش میدادم و از صفای این جوان و عشق و علاقه او بزن و فرزندش محظوظ میشدم ولی دقت نکردم اسامی بچه های او را که با ذوق تکرار میکرد بخاطر سپارم.

معلوم بود که در خیال آنها را در آغوش گرفته و روی زانو نشاند و سر روی آنها را غرق بوسه مینماید.

ماشین همینکه وارد خیابان شمیران شد بجای آنکه بسمت شهر سرازیر شود دیدم بدست چپ پیچید. براننده گفتم اشتباه کردی از سمت راست بگرد، راه شهر این جا نیست.

پاسبان گفت از همین طرف باید بروی و با خنده شیطانی لبهای خود را تا پشت گوش بعقب برد؛ چند دندان سیاه زنگ زده او که از اثر دود تریاک و سیگار چون زغال بود نمایان گردید. پشت من لرزید، خیال بدی از منخبله من خطور کرد... نکند که قصد سوئی در باره این جوان داشته باشند... اگر چنین بود چرا بمن نگفتند؟ بعد یادم آمد بمن گفته بودند محبوس مبتلا بمرض عصبانی است و این جوان از تمام کسانی که من دیده بودم سالم تر بود... قلب من دیگر می طپید. خدایا این جوان که اینقدر خوش و خرم میگوید و بسمت بچه های قشنگش میروید آیا با عزرائیل دست و پنجه نرم خواهد کرد؟... یا بمحبس جدیدی او را میبرند... در این فکر بودم که ماشین از جلو سلطنت آباد عبور کرد و در ضلع شمالی آن مقابل يك محوطه ایستاد.

من فرصت نکردم اسم محبوس را بپرسم ولی از لهجه او پیدا بود اهل مازندران است.

آن بشاشت محبوس هم قدری تخفیف یافت.

هواری روشن شده بود؛ يك صاحب منصب که شناختم سرهنگ... بود در آنجا قدم میزد؛ دوازده نفر نظامی هم آنجا ایستاده بودند.

فصل بیست و دوم

وقوع جنایت

از ماشین پیاده شدید؛ جوانک هم پائین آمد اما نه بآن ذوقی که سوار شده بود. پاسبان کاغذی را بصاحبمنصب نظامی داده و در حال احترام ایستاد. من هم خیلی دورتر از آنها ایستاده بودم؛ دلم خبر بدی بمن میداد ولی نمیخواستم حقیقتی را که میدیدم باور کنم.

خدایا (۱) این همه خوش باوری و صفای باطن بگور فرستاده میشود !!!
بقدری فکر این خباثت و تصور این جنایت از مغز جوان دور بود که راحت و آسوده ایستاده و نگاه میکرد.

باور کنید من هر روز در محبس میشنیدم اشخاص محرمانه محکوم بمرگ میشوند و این اندازه رقیق القلب نبودم؛ اما این بار مثل طفل مادر مرده دلم پرپر میزد و از سینه میخواست بیرون بیاید.

سرهنگ نظامی بسمت جوان آمده و گفت:

بموجب این حکم شما محکوم باعدام هستید و اگر تقاضائی یا وصیتی دارید بگوئید

در صورت امکان بر آورده میشود.

مثل اینکه در زیر پای این شخص ماری پیدا شد و یازمین دهان باز کرد و از قعر آن ماده ذوب شده سوزانی پپی محبوس رسیده و یا قوه یک اهرم ناهرمی اورا ازین کنده باشد از جای خود پرید.

بعد مانند آنکه مطمئن گردید عوضی شنیده با آسایش خاطر و روح آرامی؛ گفت:
بنده رامیفرمائید؛ حضرت اجل این حرفها شوخیش هم خوب نیست.

صاحبمنصب باسردی همان جمله را تکرار کرد.



سلطان احمد شاه با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد و آنرا بر علیه مصالح ایران و انگلستان اعلام نمود

جوانك هنوز خنده بر لب داشت ولی دیده میشد که نمیتواند لبهای خود را جمع آوری کند و حالت تشنجی او را گرفته ... کلمات مقطع و بریده از لبانش خارج میشد اما باز صدایش محکم گردید و گفت :

آقا بدانید که شما اشتباه میکنید و اگر واقعاً چنین چیزی در حکم نوشته شده راجع بدیگری است .

بنده یکنفر از اهل مازندران هستم، نه یکو جب ملك و علاقه دارم و نه با کسی دشمنی کرده‌ام و قابل آنکه کسی را بتوانم زحمت بدهم هم نیستم .

آقا شما در اشتباه هستید ... البته اگر تحقیق کنید میدانید من بیجهت توقیف شده و مخصوصاً از من سؤال و جواب هم نشده و امروز قرار است مرخص شوم .

اطمینان خاطر محبوس صاحب منصب را متزلزل کرد ولی اسم شخص و استعمال از پاسبان او را از اشتباه بیرون آورد و دانست همین جوان است که باید قبل از آنکه آفتاب طلوع نماید جسمی بیجان گردیده و چشمهای درشت و سیاه او باین کوب جانپخش حق ندارد بار دیگر نظاره کند .

این بار با کمال ملایمت که معلوم بود او هم متأثر است گفت متأسفانه حکم اعدام متعلق بشماست و ماهم وظیفه‌ای جز اینکه حکم را اجرا کنیم نداریم، آخرین تقاضای خود را بگوئید .

جوان مازندرانی زیر بار این حرف‌ها نمی‌رفت؛ گفت باید بر رئیس نظمیہ تلفون کنید . آقا این صحبت ها چیست ؟ بچه حق مرا میخواهید بکشید ؟ من چه کرده‌ام ؟

اصلاً در این مدت مختصر که محبوس هستم حتی اسم مرا از من نپرسیده اند ... این چه بساطی است ؟ اشتباه میکنید ... ممکن نیست مگر شما آدم کش هستید .. حیف نیست لباس شرافت بن نموه و مرا که مورچه را اذیت نکرده‌ام میخواهید بکشید ... آنوقت بلحن التماس ... آقامن يك مادر بیچاره‌ای دارم چشم براه من است ... آقایان شماها زن دارید ... بچه دارید ... میدانید چقدر بچه های كوچك عزیز پدر میباشند .